

درباره‌ی نظریه‌ی عدالت اجتماعی

تألیف

دکتر سیدعلی اصغری

«عدالت چیست؟» پرسشی است که هرگاه اعضای جامعه‌ای درباره‌ی نظم اجتماعی‌ای که در آن می‌زیند شروع به اندیشیدن می‌کنند، در آن جامعه مطرح می‌شود. تماس با دیگر جوامع باعث می‌شود که اعضای آن جامعه دریابند نظم اجتماعی، پدیده‌ای طبیعی نیست بلکه انسانها آن را ایجاد می‌کنند. و آنچه را انسانها درست کرده‌اند تغییر هم می‌توانند بدهند. این تفتن، زمینه را برای پیدایش «نظریه‌های عدالت» فراهم می‌آورد، زیرا نظریه‌ی عدالت نظریه‌ای است درباره‌ی این که کدام نظم‌های اجتماعی قابل دفاع هستند. بحث اساسی در هر نظریه‌ی عدالت این است که نابرابریهایی که میان انسانها وجود دارد قابل دفاع هستند یا نه. ما در جوامعمان نابرابریهایی عمده‌ای از لحاظ قدرت سیاسی، جایگاه اجتماعی، در اختیار داشتن منابع اقتصادی، و ... می‌بینیم. در جوامع مختلف، میزان نابرابری در هر یک از ابعاد مذکور فرق می‌کند. علاوه بر این، در جوامع مختلف ارتباط ابعاد مذکور با هم، از الگوی واحدی تبعیت نمی‌کند، مثلاً در برخی جوامع بهره‌مندی از قدرت سیاسی بالا، در اختیار گرفتن منابع اقتصادی را هم در پی دارد اما در برخی جوامع این‌طور نیست. مثلاً کشورهای آفریقایی با کشورهای اسکانندیناوی فرق دارند. با این حال، در همه‌ی جوامع کسانی هستند که دستور می‌دهند و کسانی هستند که دستور می‌گیرند؛ کسانی هستند که احترام می‌شوند و کسانی هستند که احترام می‌کنند؛ کسانی هستند که آن‌قدر دارند که نمی‌توانند استفاده کنند و کسانی هستند که کمتر از نیازشان دارند.

وقتی درباره‌ی عدالت اجتماعی صحبت می‌کنیم، دقیقاً درباره‌ی چه صحبت می‌کنیم؟ به نظر می‌رسد پاسخ کلی این است که درباره‌ی این بحث می‌کنیم که چیزهای خوب و چیزهای بد زندگی باید در میان اعضای یک جامعه انسانی چگونه توزیع شوند. به بیان ملموس‌تر، وقتی می‌گوییم سیاستی از سیاستهای حکومت یا وضعیتی در جامعه، فاقد عدالت اجتماعی است، داریم ادعا می‌کنیم که بهره‌ای که دسته‌ای از افراد (و گاهی یک فرد) از منافع می‌برند، با توجه به بهره‌ای که دیگر اعضای جامعه دارند، کمتر از بهره‌ای است که باید ببرند.

اما این بیان کلی برخی از مسائل را پنهان می‌کند. برخی از این مسائل که تأمل درباره‌ی معنای دقیق اصطلاحات کلی‌ای که در بالا استفاده شد آشکار می‌کند عبارتند از:

۱. چیزهای خوب و چیزهای بد، منافع و زحماتی که توزیعشان مورد بحث عدالت اجتماعی است، دقیقاً کدامها هستند؟ بی‌درنگ، درآمد و ثروت، شغلها، فرصتهای آموزشی، و نظائر اینها به ذهنمان می‌آید. اما این فهرست تا کجا باید گسترش یابد، و آوردن و نیاوردن برخی موارد در آن چه مبنایی دارد؟

۲. معنی این که می‌گوییم سروکار عدالت اجتماعی با توزیع است، چیست؟ آیا باید عامل توزیع‌کننده‌ای وجود داشته باشد که نتیجه‌ی کارش را عادلانه یا غیرعادلانه ارزیابی کنیم؟ و آیا آنچه در نظر داریم فقط این است که سیاستهای حکومت چه اثری بر اوضاع و احوال گروههای مختلف در جامعه می‌گذارد، یا آنچه در نظر داریم خیلی گسترده‌تر از این است و همه‌ی انواع فعالیتهای اجتماعی را که بهره‌ی انسانها از خیرات را مشخص می‌کنند، دربرمی‌گیرد (مثلاً، مبادلات و بده‌بستانهای درون خانواده‌ها، میان دوستان و ...)?

۳. منظور از جامعه‌ی انسانی چیست؟ اگر عدالت اجتماعی مسبوق است به این که حدود و مرزهایی در نظر گرفته شده باشد که اصول عدالت اجتماعی در درون آن بر اعضای جامعه جاری می‌شود، این حدود مرزها چگونه تعیین می‌شود؟ همه‌ی انسانها داخلند یا فقط برخی از انسانها؟

قبل از این که نظریه‌ی عدالت اجتماعی در این باره بحث کند که معیارها یا اصول عادلانه بودن چیستند (که در ادامه اشاره‌ای به آن خواهیم داشت) باید به پرسشهای مفهومی فوق پاسخ دهد. بدین ترتیب پرسشهای مفهومی درباره‌ی عدالت اجتماعی عبارتند از بررسی ارتباط آن با مفاهیم دیگر.

چه نیازی به نظریه‌ی عدالت هست؟

برای چه باید نظریه‌ای درباره‌ی عدالت پرداخت؟ همه‌ی انسانهای بالغ فهمی از عدالت دارند که آنها را قادر می‌سازد مسائل عملی‌ای را که هرروزه برایشان مطرح می‌شود حل و فصل کنند. مسائلی از قبیل: من و همسایه‌ام باید در هزینه‌های ساختمان چگونه مشارکت کنیم؛ من معلم باید به کدام دانش‌آموز جایزه بدهم؛ آیا من مدیر باید به کارمندم که می‌خواهد از فرزند بیمارش مراقبت کند مرخصی بدهم. ما می‌دانیم درباره‌ی این مسائل چگونه فکر کنیم و می‌توانیم بدون علم به نظریه‌های انتزاعی عدالت که فیلسوفان قدیم و جدید ارائه کرده‌اند به آنها پاسخ دهیم. پس چه نیازی به نظریه‌های عدالت هست؟ چرا خود را به زحمت اندازیم و نظریه‌ای درباره‌ی عدالت بپردازیم؟ اگر دغدغه‌های فکری و نظری برای یافتن نظریه‌ای درست درباره‌ی عدالت نداشته باشیم، آیا نیازی عملی به نظریه‌ی عدالت وجود دارد؟ یعنی آیا (و چگونه) در اختیار داشتن نظریه‌ای درباره‌ی عدالت، در پی بردن به این که رفتار عادلانه کدام است کمکی به ما می‌کند؟

پاسخ این است که نیاز به نظریه از آن روست که درباره‌ی این که اقتضای عدالت چیست **یقین** وجود ندارد و **اختلاف نظر** هست. هرچند ممکن است به‌طور کلی بدانیم که درباره‌ی مسائلی مانند مسائلی که ذکرشان رفت بیندیشیم چگونه بیندیشیم، خیلی وقتها مطمئن نیستیم که کدام اصول را باید به کار بریم؛ وقتی در موقعیتهای مختلف با مسأله‌ای واحد مواجه می‌شویم، ممکن است پاسخهای مختلفی بدهیم چون شهودهای (ارتکازهای) مختلفی ممکن است داشته باشیم. به همین دلیل ما ممکن است با یکدیگر در برخی موارد بر سر این که عدالت چه اقتضائی دارد اختلاف نظر داشته باشیم. و این رضایت‌بخش نیست، چون نتیجه‌اش این است که دست‌کم یکی از ما آزرده خواهد شد. عدالت، امری اجتماعی است — یعنی به ما می‌گوید که روابط **متقابل** مان را چگونه سامان دهیم، و باید نسبت به **یکدیگر** چگونه رفتار کنیم — و بنابراین باید امید داشته باشیم که همه می‌توانیم درباره‌ی این که اقتضای عدالت چیست به توافق برسیم، و همه می‌توانیم احساس کنیم که به خواسته‌های مشروعمان توجه شده است. یک نظریه‌ی موفق انسانها را قانع خواهد کرد که فهم شهودی (ارتکازی) خود از عدالت را به‌وسیله‌ی اصول آن نظریه نظم بخشند و بگذارند که امید مذکور تحقق پیدا کند.

در پرداختن چنین نظریه‌ای، راهبرد معمول نظریه‌پردازان عدالت جست‌وجوی اصل یا اصولی انتزاعی بوده است که بنا بر ادعای ایشان اساس احکام شهودی افراد — یا دست‌کم اکثر آنها — درباره‌ی عدالت است و هویت آن احکام را تشکیل می‌دهد. هدف این است که بتوانیم از طریق حذف جزئیات و نگه داشتن چارچوب کلی به اتفاق نظر برسیم. مثلاً، برخی نظریه‌پردازان عدالت می‌گویند اقتضای اصلی عدالت این است که «با انسانها به‌نحو برابر رفتار کنیم»؛ برخی دیگر می‌گویند «تصمیم عادلانه آن تصمیمی است که انسانها، پیش از آن که بدانند منافع شخصی‌شان در تصمیمی که گرفته می‌شود چیست، با آن موافقت بکنند». اگر روش انتزاع را نپذیریم، چه گزینه یا گزینه‌هایی برای پرداختن نظریه‌ی عدالت باقی می‌ماند؟ یک گزینه شکاکیت درباره‌ی عدالت است مبنی بر این که عدالت (عادلانه بودن) کیفیتی برای امور نیست و بنابراین هیچ‌یک از نظریه‌های عام عدالت درباره‌ی امری عینی نیست. یکی از انواع شکاکیت عبارت است از این که احکام درباره‌ی عدالت صرفاً ابراز عواطف فردی است که آن احکام را صادر می‌کند، به این صورت که اگر فرد نسبت به عملی یا وضعیتی شدیداً معترض باشد، آن را بی‌عدالتی می‌خواند. این دیدگاه درباره‌ی احکام عدالت، می‌تواند بخشی از یک نظریه‌ی احساسی‌انگار کلی‌تر درباره‌ی عموم احکام اخلاقی باشد. (تحصل‌گرایان منطقی در قرن بیستم، درباره‌ی احکام اخلاقی چنین رأیی داشتند.) نوع دیگری از شکاکیت این است که احکام ما درباره‌ی عدالت، کاملاً قراردادی هستند، به این معنی که اثر رسوم و رفتارهای جامعه‌ای خاص هستند. وقتی نظام اجتماعی عوض می‌شود باورهای مردم درباره‌ی عادلانه بودن آن نظام نیز عوض می‌شود. پاسکال در قرن هفدهم میلادی، به‌وضوح چنین نظری دارد: «عدالت همان چیزی است

که استقرار دارد؛ بدین ترتیب همه‌ی قوانین مستقر را ما ضرورتاً بدون بررسی عادلانه خواهیم دانست چون مستقر هستند.»

نوع سوم شکاکیت درباره‌ی عدالت، عبارت است از قول به این که ایده‌ی عدالت را افراد قدرتمند یا طبقه‌ی قدرتمند بر دیگران تحمیل می‌کنند و هدفشان از این کار حفظ روابط اجتماعی‌ای است که تأمین‌کننده‌ی منافع ایشان است. این نوع نظریه سابقه‌ای طولانی دارد. مثلاً در رساله‌ی جمهوری افلاطون، تراسیماخوس طرفدار آن است و می‌گوید «عدالت منفعت اقویاست». مارکس می‌گوید همه‌ی تصورات از عدالت، بازتاب ایدئال‌شده روابط تولید مسلط در جامعه است و در خدمت تأمین خرسندی افراد از آن روابط به نفع طبقه‌ی اقتصادی برتر، است. نیچه هم نظر مشابهی نسبت به عدالت دارد: «هرگاه به عدالت عمل می‌شود و عدالت حفظ می‌شود، نیروی برتری را می‌بینم که قصدش یافتن طرقي برای کنترل دشمنی زیردستان است.»

قائل به این نوع شکاکیت ناگزیر است باورهای افراد درباره‌ی عدالت را تبیین علی کند. او نظریه‌ای درباره‌ی عدالت را که بتواند ادعای اعتبار فراگیر کند منتفی می‌داند.

اخیراً دیدگاه‌هایی درباره‌ی عدالت مطرح شده که آن را ایده‌ای پاره‌پاره می‌دانند، یعنی ایده‌ای که معنی‌اش در زمینه‌های مختلفی که در آنها نقش بازی می‌کند تغییر می‌کند. به همین دلیل نمی‌توانیم نظریه‌ی عام معتبری درباره‌ی آن ارائه دهیم.

هریک از این انواع شکاکیت، به ما می‌گویند که در جستجوی نظریه‌ی کلی یا عام عدالت نباشیم. اختلاف درباره‌ی عدالت، همواره وجود دارد، قابل حل نیست، و تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که شاهد جریان این فعالیت در نمونه‌های مختلفش باشیم.

اگر شکاکیت درباره‌ی عدالت را غیر قابل قبول بدانیم، باید پاسخی درخور برای مسأله‌ی عدالت بیابیم.

طرحی برای نظریه‌ی عدالت اجتماعی

عدالت‌خواهی و طلب عدالت را در جای جای تاریخ بشر می‌توان دید. اما ما در این مقال کوتاه نه می‌خواهیم سیر تاریخی عدالت‌طلبی را نشان دهیم نه می‌خواهیم بررسی کنیم که این طلب تا چه پایه موفق بوده است. بلکه می‌خواهیم ببینیم ماهیت و متعلق این طلب چیست. برای پی بردن به چیستی عدالت مهمترین پرسشی که باید پاسخ گفته شود این است که «معیارها» یا «اصول» عدالت اجتماعی چیستند؟ به بیان ساده‌تر، چه ویژگی‌هایی یک جامعه را عادل و یا غیرعادل می‌کنند؟

بر اساس صورت‌بندی کهن معروف از عدالت یک جامعه در صورتی عادل است که به اعضایش آنچه را که حق آنهاست بدهد. اما حق آنها چیست؟ اگر جواب دهیم که آن چیزی حق آنهاست که به‌نحو عادلانه از

آن آنهاست، یا نسبت به آن حق دارند، چیزی نیفزوده‌ایم. زیرا باید مشخص کنیم که حق آنها چیست. اگر بگوییم که حق آنها آن چیزی است که قوانین کشور به آنها داده، از منظر **قانونی** سخن درستی است. اما قوانین کشور، خودشان می‌توانند ناعادلانه باشند و در این صورت، لازم می‌آید که رعایت قوانین همه‌ی عدالت اجتماعی را استیفا نمی‌کند. چون عدالت اجتماعی علاوه بر عدالت قانونی، عدالت اخلاقی را هم در بر می‌گیرد، می‌توانیم بگوییم یک جامعه در صورتی عادل است که کنشها و قوانینش با اصول اخلاقی‌اش همخوانی داشته باشد. اما حتا اصول اخلاقی **حاکم** بر یک جامعه می‌تواند غیر عادلانه یا ظالمانه باشد.

می‌توان گفت که حق یک فرد آن چیزی است که نه صرفاً به‌موجب قوانین یا حتا اصول اخلاقی حاکم بلکه به‌موجب اصول اخلاقی **معتبر** از آن اوست. اگر این را بپذیریم، یک جامعه در صورتی عادل است که آنچه را که به‌موجب اصول اخلاقی معتبر باید به اعضایش بدهد به آنها بدهد. بر اساس این دیدگاه، عدالت اجتماعی عبارت است از تسهیم چیزهای خوب و چیزهای بد، پاداشها و کیفرها، شغلها و امتیازات، مطابق با اصول اخلاقی‌ای که می‌توان اعتبارشان را نشان داد. به عبارت دیگر، عدالت اجتماعی وصف هر سیستم توزیع و تنبیه است که اصول اخلاقی معتبر بر آن حاکم هستند. این دیدگاه بر فرض این که درست باشد، به این مسأله‌ی بس دشوار که کدام اصول اخلاقی معتبر هستند پاسخی نمی‌دهد، اما دست‌کم این اندازه را به ما می‌گوید که اگر پاسخ این مسأله‌ی دشوار روشن شود چستی عدالت روشن خواهد شد. بنا بر این دیدگاه، در پی بردن به چستی عدالت دشواری منحصر به فردی وجود ندارد؛ بلکه فقط باید ببینیم چه کاری اخلاقاً درست است.

این دیدگاه قابل قبول به نظر می‌رسد زیرا ظاهراً تردیدی نیست که یک جامعه در صورتی عادل است که با اعضایش چنان رفتار کند که (اخلاقاً) باید رفتار کند. اما آیا می‌توان **عدالت** را به این آسانی با **اخلاقیت** یکی گرفت؟ به نظر می‌رسد که جواب منفی است، چون نمی‌توانیم همه‌ی اعمال درست را **عادلانه** بدانیم. به‌عنوان مثال، نیکوکاری، مهربانی، و نیکی کردن در مقابل بدی، اعمال درستی هستند که نمی‌توانیم «عادلانه» بخوانیمشان. همه‌ی اعمال **نادرست** را هم نمی‌توانیم **غیر عادلانه** بخوانیم. چنان که برخی مثال زده‌اند، زنا با محارم نادرست است اما «عادلانه» و «غیر عادلانه» بر آن قابل اطلاق نیستند. همه‌ی اصول اخلاقی، اصول عدالت نیستند، حتا اگر معتبر باشند. مثلاً اصل سخاوت و اصل نیکوکاری، اصول عدالت نیستند. پس، عدالت عبارت است از عمل کردن مطابق با اصول عدالت؛ عدالت، صرفاً عمل کردن مطابق با اصول اخلاقی معتبر نیست.

برای فهم عدم تساوی عدالت و اخلاق به یک مورد ملموس توجه می‌کنیم: بنا بر دیدگاه اصالت فایده درباره‌ی اخلاق، «اصل فایده» بنیادین‌ترین اصل اخلاق است. فرض کنید اصل فایده را به پیروی از برخی فایده‌انگاران—چنین تفسیر کنیم که «رفتار درست آن رفتاری است که بیشترین مقدار خیر (مثلاً لذت) و

کمترین مقدار شر (مثلاً رنج) را ایجاد کند بدون توجه به این که این مقدارها چگونه توزیع می‌شوند. فرض کنید که این اصل فایده تنها اصل معتبر اخلاق باشد. در این صورت توزیع و تنبیه مطابق با اصول معتبر اخلاق، بر آنچه عدالت خوانده می‌شود منطبق نخواهد بود. عدالت صرفاً بیشترین میزان غلبه‌ی لذت بر رنج، یا خیرات بر شرور نیست. عدالت بیش از آن که به مقدار خیرات و شرور کار داشته باشد به نحوه‌ی توزیع آنها کار دارد. ممکن است دو عمل در مقدار خیراتی که تولید می‌کنند فرقی با هم نداشته باشند اما یکی عادلانه باشد و دیگری ناعادلانه باشد و این به خاطر تفاوتشان در نحوه‌ی تسهیم آن مقدار است.

بنابراین، اگر فهم متعارفمان از کلمه‌ی «عدالت» را کنار نگذاریم، نمی‌توانیم بگوییم عدالت اجتماعی عبارت است از عمل، توزیع، و نظائر اینها، مطابق با اصول اخلاقی معتبر. اگر این مطلب درست باشد، آنگاه باید معتقد شویم که ویژگی‌هایی که موجب «درستی (اخلاقی)» چیزی هستند غیر از ویژگی‌هایی هستند که موجب «عادلانه» بودن چیزی هستند. ویژگی‌هایی که موجب عادلانه بودن هستند، فقط یک نوع از انواع ویژگی‌های موجب درستی هستند. بنابراین، عدالت فقط دسته‌ی خاصی از اصول اخلاقی را بردارد. می‌خواهیم ببینیم خصوصیات این اصول در اطلاق بر جوامع و نه صرفاً افراد چیست.

به نظر می‌رسد که در مرکز مفهوم عدالت چه عدالت اجتماعی چه غیر آن، مفهوم تخصیص چیزی به افراد مثلاً، خیرات، مناصب، فرصتها، مجازاتها، تنبیهات، جایگاهها، نقشها، امتیازها، و نظائر اینها قرار دارد. اما مفهوم عدالت اجتماعی با امر دیگری نیز به نحو اساسی پیوند دارد و آن مفهوم تخصیص «مقایسه‌ای» است. ساده‌ترین محمل طرح عدالت عبارت است از این که دو چیز الف و ب به دو نفر پ و ت تخصیص داده می‌شود، الف به پ تخصیص داده می‌شود و ب به ت. هم عقل الزام می‌کند هم فهم متعارف از عدالت الزام می‌کند که «با مشابه‌ها باید رفتار مشابه کرد». معنایش این است که اگر پ و ت مشابه هستند، الف و ب هم باید مشابه باشند. در این صورت، ظاهراً عدالت این لازمه را نیز خواهد داشت که اگر پ و ت نامشابه باشند، الف و ب هم باید نامشابه باشند.

البته مقتضای عدالت این نیست که همه‌ی مشابهتها و بی‌شابهتها لحاظ شوند. مثلاً، ما رفتار غیرمشابه با کاغذهای مشابه یا رفتار مشابه با کاغذهای غیرمشابه را غیرعادلانه نمی‌دانیم. فقط انسانها (و شاید جانداران) را در نظر داریم. اما حتا در مورد انسانها، عدالت اقتضا نمی‌کند که با همه‌ی مشابهتها برخورد مشابه شود و با همه‌ی بی‌شابهتها برخورد غیرمشابه شود. مثلاً، ما معتقد نیستیم که رفتار مشابه با افراد غیرهمرنگ، غیرعادلانه است؛ یا معتقد نیستیم که رفتار غیرمشابه با افراد هم‌رنگ، غیرعادلانه است. اصلاً عدالت‌خواهی اجتماعی در تاریخ بشر، عمدتاً عبارت بوده از تلاش برای این که برخی عدم‌شابهتها مبنای رفتار نامشابه به شمار نیایند، و برخی شابهتها نیز مبنای رفتار مشابه به شمار نیایند. یعنی، بخشی از عدالت عبارت است از این که: همه‌ی مشابهتها، رفتار مشابه را موجه نمی‌کنند و همه‌ی تفاوتها نیز رفتار متفاوت را

موجه نمی‌کنند. آنچه باعث حرکت‌های عدالت‌خواهی شده صرفاً این نبوده که چرا شباهتها و تفاوت‌های انسانها خیلی وقتها نادیده گرفته می‌شود، بلکه عمدتاً این بوده که شباهتها و تفاوت‌های نادرستی مبنای عمل قرار گرفته است. تردیدی نیست که برای عادلانه بودن عمل، شباهتها و تفاوتها باید مبنای عمل قرار گیرند، اما همه‌ی آنها صلاحیت و مدخلیت ندارند. پرسش این است که کدامها در عادلانه یا ناعادلانه کردن عمل مدخلیت دارند.

برخی گفته‌اند که عدالت عبارت است رفتار برابر با انسانها مگر این که در وضعیت ملاحظات اخلاقی مهمی مطرح باشد که رفتار نابرابر را موجه گرداند. به نظر می‌رسد در این صورت‌بندی باید اصلاحی صورت گیرد و گفته شود: عدالت عبارت است از رفتار برابر با انسانها مگر این که در وضعیت ملاحظات مهم عدالت مطرح باشد که رفتار نابرابر را ایجاب کنند. آیا برای عدالت اصولی غیر از اصل اساسی عدالت یعنی اصل برابری وجود دارد؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا می‌توانند اصل برابری را نسخ کنند؟

تا اینجا «رفتار برابر» با افراد را با «رفتار مشابه» یکی در نظر گرفتیم. اما فرض کنید جامعه به پ و ت بُن لباس می‌دهد، و پ اورکت می‌خواهد در حالی که ت کت می‌خواهد. در این حالت اگر جامعه به پ بن اورکت بدهد اما به ت بن کت بدهد، با این دو نفر رفتار متفاوت اما برابر کرده است. وقتی گفته می‌شود عدالت عبارت است از رفتار برابر با همه، «برابر» به معنی اخیر است نه به معنی یکسان. چنین رفتار «یک‌دست»ی نه مقتضای اخلاق است نه مقتضای عدالت. حتا برابری‌گرایان نظریه‌ی عدالت بعید است که به جای برابری به معنی عمیقش، یک‌دستی را توصیه کند.

در طرح کلی‌ای که برای نظریه‌ی عدالت اجتماعی توضیح دادیم، رفتار برابر، اصل اساسی و اولیه‌ی عدالت است، اما بر اساس این نظریه مجاز است که اصل برابری را گاهی اصول دیگر عدالت (یا حتا اصول دیگر اخلاق) نسخ کنند. این نظریه لزوماً خیلی برابری‌گرا نیست. زیرا هرچند می‌گوید که با همه‌ی انسانها باید رفتار برابر شود و رفتار نابرابر باید توجیه داشته باشد، اما این را هم می‌گوید که برخی رفتارهای نابرابر قابل توجیه است. از اینجا به بعد سرنوشت این نظریه بستگی تام دارد به مبانی‌ای برای توجیه رفتار نابرابر ارائه می‌کند. این نظریه باید با پاسخ به پرسشهای ذیل تکمیل شود:

منظور از رفتار برابر و مشابه چیست؟ دقیقاً کدام ملاحظات، رفتار نابرابر یا نامشابه را موجه می‌کنند؟ آیا هیچ جنبه‌ای در انسانها وجود دارد که به لحاظ آن باید با آنها رفتار برابر کرد یا این که اصل برابری را اصول دیگر همواره نسخ می‌کنند؟ یعنی آیا این‌گونه نیست که همواره تفاوت‌هایی از لحاظ شخصیت، نیاز، استحقاق، شایستگی میان انسانها وجود داشته باشد که اصل اولیه‌ی برابری را کاملاً خنثی کنند؟

(در قسمت دوم این گفتار اشاره‌ای به این مسائل خواهیم داشت.)